

مجلس هشتم

موضع مشرکین و یهود و نصاریٰ در قبال دو

جنبه بشری و وحیانی رسول خدا

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ثُمَّ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا

وَ حَبِيبِ قُلُوبِنَا وَ طَيِّبِ نَفُوسِنَا أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى

مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

اعتراض مشرکین به جنبه بشری رسول خدا

قال الله تعالى في كتابه:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَحْدَهُ
فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا
يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾^١

مشرکین پیش پیغمبر آمدند و اعتراض داشتند

که: «اگر رسول از طرف خدا هستی، چرا ملکی به

کمک تو نمی آید؟! چرا غذا می خوری؟! چرا آب

نیاز داری؟! چرا اعمال و کارهایی انجام می دهی که

سایر مردم انجام می دهند؟! چرا در کوچه و بازار

۱. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

۲. سوره فرقان (۲۵) آیه ۷.

۳. سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۳۳ و ۳۴.

حرکت می‌کنی و با مردم رفت و آمد می‌کنی؟! اگر
تو پیغمبر خدا هستی، چرا

مادّی هستی؟! مادّی بودن چه ربطی به ارتباط
داشتن با معنا دارد؟!»

ارتباط مراتب عالم هستی از لحاظ فیض الهی

همه آنچه در این عالم می‌گذرد و تمام قضایا و
حقایق عالم امکان، صورتی در بالا دارد و در آن وجود
واقعی و حقیقی خود که وجود علی و متناسب با وجود
مجرد خود در عالم ملکوت اعلی است، تحقق دارد؛ و آن
وجود مجرد و فیض پروردگار در هر مرحله‌ای
همین‌طور لباس ثقلت و ماده بودن به خود می‌گیرد تا
به این عالم دنیا - که عالم اظلم العوالم نام دارد - به نحو ماده
صرف در بیاید. پس این عالم که عالم دنیا است، جدای
از آن عوالم نیست و حسابی که برای این عالم است،
جدای از حساب بقیّه عوالم نیست.

ما چون در این مرحله قرار داریم، این مرحله
خود را جدای از بقیّه عوالم می‌پنداریم! مانند

۱. سوره فرقان (۲۵) آیه ۷.

مورچه‌ای که در یک خط حرکت می‌کند و اگر ما این خط را فرض کنیم که دارای ألوان مختلفی است، در هر مرحله از این خط خیال می‌کند که تمام عالم - من باب مثال - قرمز است؛ وقتی جلو می‌آید، خیال می‌کند تمام عالم سبز است؛ وقتی جلوتر می‌آید، خیال می‌کند تمام عالم آبی است! چون محدوده فکر او فقط در همین حول و حوش دور می‌زند و سایر موارد را توجه نمی‌کند! ما هم چون در این عالم قرار داریم، این عالم را جدای از عوالم ربوبی می‌پنداریم؛ درحالتی که این عالم ماده یکی از آن عوالم است و فرقی بین این عالم و بین عوالم دیگر نیست.

اگر ما بخواهیم برای این قضیه مثال بزنیم، شاید بتوانیم این قضیه را با مثال آب و بخار روشن کنیم. حقیقت آب عبارت است از مولکول‌هایی که آب را تشکیل می‌دهند. اگر این مولکول‌ها به هم فشرده بشوند، آب به وجود می‌آید؛ اگر انبساط پیدا کنند، بخار به وجود می‌آید. بین بخار که رقیق است و میان آسمان و زمین واقع می‌شود، و بین برف و یخ و بین آب فرقی نیست. بخار از آن مقام لطافت خود که

پایین می آید، تغییر شکل می دهد و به صورت آب
درمی آید؛ همین آب از مقام ثقل و کثافت و ماده
خود که صعود پیدا بکند، رقیق و لطیف می شود و
تبدیل به بخار می شود. بنابراین، حساب جدایی بین
آب و بخار وجود ندارد؛ این آب همان بخار است و
آن بخار همین آب است؛ آن بخار ثقیل شده و

تبدیل به آب شده است و این آب رقیق می‌شود
و تبدیل به بخار می‌شود.

وقتی که آن نور مجرد از ناحیهٔ پروردگار نزول
پیدا می‌کند و به این عالم می‌رسد، ماده می‌شود؛ اگر
همین ماده صعود پیدا کند، وجود مجرد می‌شود. نه
اینکه وقتی شیئی لباس ماده به خود گرفت، دیگر
هیچ‌گونه تغییر و تحوّل در آن راه ندارد؛ بلکه همین
ماده دوباره تبدیل به مجرد می‌شود، و آن مجرد
تبدیل به ماده می‌شود، و دوباره این ماده تبدیل به
مجرد می‌شود و مجرد تبدیل به ماده می‌شود؛ یک
حرکت صعودی و نزولی در این عوالم ربوبی وجود
دارد. بنابراین، هیچ‌گونه فرقی بین عالم ماده و بین
عالم مثال و سایر عوالم ملکوت و جبروت و لاهوت
وجود ندارد؛ یک فیض پروردگار است که پایین
می‌آید و به این شکل درمی‌آید، این شکل بالا می‌رود
و به شکل دیگر درمی‌آید؛ «صورتی در زیر دارد،
آنچه در بالاستی.»^۱

دو وجود در عالم نیست که ممتاز و متمایز از

۱. تحفة المراد، شرح قصیدهٔ میرفندرسکی، ص ۲۱.

همدیگر باشند، بلکه یک وجود سیّال است که کش پیدا می‌کند و می‌آید و این‌طور می‌شود، دوباره برمی‌گردد و آن‌طور می‌شود و به آن کیفیت درمی‌آید. لذا توجّه به عالم مادّه از نقطه نظر اشتغال و رادع و مانع بودن انسان از ذکر پروردگار، فرقی با توجّه انسان به عالم مثال ندارد، هر دو دنیا است؛ منتها چون ما در این دنیا هستیم و از این دنیا بیرون نمی‌رویم اسم این را دنیا گذاشتند، ولی هر جا که موجب بشود انسان از پروردگار انحراف و انصراف پیدا بکند، آنجا برایش دنیا است، گرچه اسم دنیا بر آن اطلاق نشود.

کیفیت نفوذ شیطان در عوالم هستی

﴿وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ * وَإِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ﴾^۱.

شیطان اختصاص به این دنیا ندارد، بلکه در همه عوالم است! و ایشان آن قدر دارای اُبّهت و جلال و

۱. سوره زخرف (۴۳) آیه ۳۶ و ۳۷. معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۴۳:

«و کسی که از یاد خداوند رحمان اعراض کند، ما بر او شیطانی را می‌گماریم که پیوسته با او قرین و ملازم است * و آن شیاطین پیوسته آنان را از راه خدا باز می‌دارند، و آنان چنین گمان می‌کنند که راه‌یافتگان‌اند.»

قدرت است که اگر انسان از این دنیا حرکت کند و در عالم مثال برود، با او به آنجا می‌آید و می‌گوید: من هم هستم! اگر از عالم مثال به سایر عوالم برود، باز هم آنجا می‌آید! این طور نیست که اگر شما یک قدم برداشتید و وارد عالم مثال شدید، دست شیطان قطع می‌شود؛ ابدأ! به عزّت و جلال خدا قسم خورده است! شیطان همین که می‌گوید: «من دنبال می‌کنم!» بس است؛ حالا بخواهد یک قسم هم روی آن بخورد و تازه آن هم به عزّت خدا قسم بخورد!

﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغَوِّيَهُمْ أَجْمَعِينَ﴾^۱ «قسم به عزّت

تو که همه را گمراه می‌کنم!» ﴿إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ

الْمُخْلِصِينَ﴾^۲ [«مگر بندگان مخلصت را!»]

فقط یک جا دستم نمی‌رسد! من تمام عوالم

مجرّده و مادّیه را همراه با این بشر می‌آیم، فقط در

یک نقطه می‌ایستم که همان جایی است که: «لو

دَنَوْتُ أَنْمَلَةَ لَأَحْتَرَقْتُ!»^۳ آنجا دیگر حرکت من

می‌ایستد!

۱. سوره ص (۳۸) آیه ۸۲.

۲. سوره ص (۳۸) آیه ۸۳.

۳. مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۷۹.

لذا دنیا اختصاص به این عالم ندارد، در عالم
برزخ هم مسئله همین طور است. همان طور که اگر
انسان در این دنیا به همین نعمات ظاهری که خداوند
برای او قرار داده است اشتغال پیدا کند، از حرکت
به سوی عوالم بالاتر باز می ماند، اگر از این عالم هم
حرکت کند و به عالم مثال و برزخ برسد و به صورت
برزخیّه مشغول بشود و از ذکر رحمان غافل بشود،
آنجا هم برایش دنیا است و هیچ فرقی نمی کند! پس
بین این دنیا و بین بقیه عوالم چه فرقی وجود دارد؟!
چرا ما حساب این دنیا را با حساب بقیه عوالم جدا
می کنیم؟! گیر افتادن در این دنیا، دنیا است؛ گیر
افتادن در عوالم بالا هم دنیا است، هیچ فرقی
نمی کند! منتها آن کسی می تواند حرکت کند و به
عالم مثال

برسد که از بعضی از لذات این دنیا چشم می‌پوشد؛ و آن کسی هم که به عالم مثال و عالم برزخ و ملکوت می‌رسد، اگر به سایر نعمات پروردگار در همان عالم دل خوش کند، قدرت حرکت به عالم بالاتر، از او سلب می‌شود؛ دل خوش کردن همان، و توقف و سکون همان! هیچ فرقی نمی‌کند و همه اینها دنیا است!

﴿وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ﴾^۱

«کسی که از ذکر خدا چشم‌پوشد و چشم خود را ببندد و ذکر پروردگار و یاد پروردگار را به دلش خطور ندهد، ما شیطانی بر او می‌گماریم که قرین با اوست و از او جدا نمی‌شود.»

چه در این عالم باشد، ذکرِ رحمان هست؛ چه در عوالم بالاتر باشد، ذکرِ رحمان هست. در این عالم اگر از ذکر خدا چشم‌پوشیدی، شیطان بر تو می‌آید؛ در آن عوالم بالاتر هم اگر حرکت نکردی و در آنجا توقف کردی، دوباره شیطان به سراغ تو می‌آید. یعنی همان توقف تو، قرین بودن شیطان است که تو را از

۱. سوره زخرف (۴۳) آیه ۳۶.

حرکت باز می دارد!

علت اعتراض مشرکین نسبت به جنبه بشری رسول خدا

لذا مشرکین آمدند و به پیغمبر اعتراض کردند
که: «اگر تو پیامبر خدا هستی، چرا مادّی هستی؟!»
مادّی بودن چه ربطی به ارتباط داشتن با معنا دارد؟!
مگر ماده بودن مانع برای ارتباط پیامبر با عوالم
ملکوتی است؟! مگر ماده بودن رادع و مانع است؟!
همان طور که انسان در این دنیا به خاطر اینکه به لذّات
آن برسد ممکن است از بعضی لذّات چشم پوشد
- مثلاً عمر برای ریاست خود، مردم را گول می زد و
کارهایی می کرد که مردم خوششان می آمد و عقل
مردم هم که در چشمشان و در حواسشان است؛ نان
جو می خورد، سرکه می خورد، روی خاک
می نشست و مردم که در شوارع مدینه عبور
می کردند، می دیدند که عمر همین طور در شارع و
روی خاک نشسته است و دارد صحبت می کند! این
کارها برای گول زدن مردم بود، اما اگر می خواستند

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ المدینه، ابن شبة النمیری، ج ۲،
ص ۶۹۴ - ۷۰۵.

یک سر سوزن از ریاست او را بگیرند، جان می‌داد و

ریاستش را

نمی‌داد! و برای رسیدن به لذّات دنیا، از بعضی لذّات چشم می‌پوشید - ؛ همین‌طور ممکن است شخصی برای رسیدن به لذّات عالم مثال و عوالم برزخ که صور ملکوتیّه در آنجا خیلی قوی‌تر و خیلی بالاتر است، از لذّات این دنیا چشم بپوشد؛ و وقتی انسان در آنجا برود، می‌فهمد که آنجا چه خبر است، و می‌فهمد آن صور ملکوتیّه و صور نوریّه چقدر جاذبه دارند و چقدر انسان را به طرف خودشان جذب می‌کنند! آنجا مرد می‌خواهد که از اینها بگذرد!

یک روز بهلول پیش هارون الرشید رفت. هارون گفت: «من را نصیحت کن! شنیده‌ام خیلی زاهد و عابد و تارک دنیا شده‌ای!»

بهلول گفت: «تو باید من را نصیحت کنی!»

-: «چرا؟!»

-: «چون تو زهدت از من بیشتر است!»

-: «چه‌طور؟!»

-: «برای اینکه من نسبت به دنیا زهد کرده‌ام و تو

نسبت به آخرت؛ پس معلوم است که زهد تو بیشتر

است! تو آخرت را ترک کرده‌ای و من دنیا را؛ حالا بگو ببینم: آیا من زاهدتر هستم یا تو؟!»^۱

پس ارتباط و نسبت بین عالم دنیا و بین عالم ملکوت، مثل دنیا و آخرت می‌ماند. اگر کسی به آنجا رسید و از آنجا گذشت، حرف است! و الا خیلی‌ها در این دنیا به خاطر بعضی از مسائل، از امور دیگر می‌گذرند.

تشبیه لقای پروردگار به ملاقات با سیمرغ در کوه قاف

(قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا)^۲.

برای رسیدن انسان به مقام ذات و لقای پروردگار، مثالی به سیمرغ و هدهد

^۱ . تذكرة الحمدونية، ج ۱، ص ۱۴۹؛ شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد، ج ۲، ص ۹۷؛ با قدری اختلاف.
^۲ . سورة كهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

می‌زنند و می‌گویند: هدهد آخوند مرغ‌ها بود و آنها را راهنمایی و هدایت می‌کرد؛ روزی عده‌ای از مرغان پیش هدهد آمدند که: «ما را راهنمایی کن! به گوش ما رسیده است و خوابی دیده‌ایم و الهامی به ما شده است که در فلان نقطه از زمین که هیچ‌کسی به آنجا راه ندارد و به آن، کوه قاف می‌گویند، موجودی به نام سیمرغ است! آن سیمرغ را به ما نشان داده‌اند و شرح حال و اجمالی از آن سیمرغ را در ذهن ما به‌وجود آورده‌اند! و خلاصه‌ی مطلب، در باغ سبزی به ما نشان داده‌اند؛ حالا می‌خواهیم دنبال این قضیه برویم که سیمرغ چیست؟»

هدهد اوّل خواست مقداری آنها را امتحان کند تا ببیند واقعاً مرد راه هستند یا نه، گفت: «آنجا خیلی دور است و مسافت زیاد است و هر کسی نمی‌تواند آنجا برود!» گفتند: «نه‌خیر؛ ما باید به آنجا برویم!» گفت: «دارم به شما می‌گویم: راه و مسافت زیاد است! در آنجا باید گرما و سرما متحمل بشوید!» و برای آنها شروع کرد مصائب و ابتلائات این راه را بیان کردن؛ هرچه بیشتر برای آنها بیان می‌کرد، بیشتر

تشنه تر می شدند! بالأخره می دانستند که کوه قاف و
سیمرغی هست؛ اما می گفتند: «این مرغ چگونه است
که ما در میان خود مثل آن را ندیده ایم؟! کبوتر یک
شکل و شمایی دارد، کلاغ یک طور است، طاووس
یک طور است، بلبل و گنجشک هر کدام یک طور
هستند؛ اما این سیمرغ را که اسمش سیمرغ است و
می گویند پرهایش تمام عالم را گرفته است و هیمنه
و جلالش بر همه جا سیطره پیدا کرده است، برویم و
بینیم!»

گفتند: «بسیار خُب، حرکت کنیم!» حرکت
کردند و جلو آمدند؛ یکی ضعیف بود و یکی قوی
بود.

یکی مقداری راه آمد و خسته شد و نشست!
دهد گفت: «چرا می نشینی؟! مگر نگفتی
می خواهیم برویم و به سیمرغ برسیم؟!» گفت: «من
خسته شده ام! همین جا برایمان خوب است! روی
درختی می نشینم و آب و دانه ای می خورم و از سبزه
گیاهی استفاده می کنم!» این یکی ماند.

بعد، مقداری دیگر راه افتادند و جلوتر آمدند؛
یک عده شروع کردند و عذر و بهانه‌ای آوردند!
(همهٔ اینها برای ما است!) بیابانی را طی کردند و
مقداری خورشید به آنها خورد و گرمشان شد،
گفتند: «عجب بی‌کار بودیم که بلند شدیم و آمدیم!
همان‌جا می‌نشستیم و غذا و آبمان را می‌خوردیم تا
مرگمان می‌رسید! حالا سیمرغ کجاست؟! این
مسائل و شکل و شمایلی که برای سیمرغ بیان کردند،
کجاست؟!» این یک عده هم ماند.

یک مقدار دیگر حرکت کردند و جلوتر آمدند،
دیدند نهر آب و کوه و چمنی است؛ و آنهایی هم که
اهل شکم بودند و فقط می‌خواستند یک جای سبز و
نهری به دست بیاورند، نشستند و شروع به خوردن
از آن آب‌ها و سبزه‌ها کردند! هدهد گفت: «چه کار
می‌کنید؟!» گفتند: «نه آقا جان! ما همین‌جا برایمان
خوب است؛ نیازی نداریم و می‌خواهیم اینجا
بمانیم!»

همین‌طور جلوتر آمدند و یک‌به‌یک، بیابان‌ها و
عوالم را طی کردند و همین‌طور از پایین به بالاتر و

بالا تر آمدند، تا اینکه به وسط‌های راه که رسیده بودند، غیر از عدهٔ خیلی دیگری کسی باقی نمانده بود! اینها هم یک‌به‌یک آمدند و عذر و بهانه آوردند.

هر کدام بر طبق قدرت و قوت خود آمدند و حرکت کردند و مسیری را طی نمودند. تمام قوای خود را صرف کردند، خسته و نالان شدند و دیگر هیچ نیرو و توانی نداشتند و هیچ وجودی از آنها باقی نمانده بود؛ همین‌که به کوه قاف رسیدند، وقتی که نگاه کردند، چیزی ندیدند! گفتند: «سیمرغی که ما دنبال آن می‌گشتیم، کجاست؟!» وقتی خودشان را شمردند، دیدند سی تا مرغ هستند! معلوم شد آن سیمرغی که اسمش را شنیده بودند و خصائص و فضائل او را نمی‌دانستند، همان وجود فعلی آنها بوده است. یعنی تا به حال اسمی از وجود خود به گوش آنها رسیده بود و در عالم ابهام، خصوصیات و شمایل و آن انوار انفسیه و انوار قاهره و جلالیه و جمالیهٔ خودشان، به گوش آنها رسیده بود! آنها آمدند برای اینکه به ذات خودشان

برسند، برای اینکه «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»^۱

بشوند، برای اینکه «يا ابن آدم! اِعْرِفْ نَفْسَكَ، تَعْرِفْ

رَبَّكَ»^۲ بشوند؛ آمدند و حرکت کردند و رفتند و آنجا

دیدند این سیمرغی که تا به حال به دنبالش بودیم،

همان وجود خود ما بوده است؛ ولی وجودی که به

فعلیت رسیده است، نه وجودی که اوّل در مقام

اجمال و در مقام ابهام قرار داشت؛ همان وجود در

مقام اجمال، الآن به فعلیت رسید و سیمرغ شدند،

همان سیمرغی که نام و نشان از آن داشتند!^۳

عدم فرق بین پیامبر و دیگران به لحاظ جنبه بشری

لذا پیغمبر از ابتدای وحی فرمود: **(قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ**

مِّثْلُكُمْ)؛ «ای مردم، من مثل شما هستم!» شما گوش

دارید من هم دارم، خون دارید من هم دارم، رگ و

پی و استخوان دارید من هم دارم، قوا و غرائز مادّیه

و حیوانیّه دارید من هم تمام اینها را دارم؛ هیچ فرقی

بین من و بین شما از نقطه نظر بشریت نیست، فقط

۱. مصباح الشریعة، ص ۱۳؛ غرر الحکم و درر الکلم، ص ۵۵۸.

۲. مشارق أنوار الیقین، ص ۲۹۹.

۳. منطق الطیر، ص ۲۶۰ - ۴۲۷.

یک فرق وجود دارد و آن این است که به من وحی می‌شود ولی به شما نمی‌شود؛ اما این فرق هم امتیازی نمی‌آورد، بلکه امتیاز در این است که من آمده‌ام و به این مقام رسیده‌ام، اما شما نرسیده‌اید. اگر می‌خواهید شما هم به همین جا برسید، ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا﴾، شما هم بلند شوید و بیایید! من نمی‌خواهم بر شما افتخار کنم، ﴿إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾؛ «من بشری مثل شما هستم!» در این برهه، فرق من و شما در این است که ﴿يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾؛ «به من وحی می‌شود»: ﴿أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَحْدَهُ﴾؛ پیغمبر دارد از توحید خبر می‌دهد! ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾؛^۱ حالا اگر می‌خواهید به شما هم وحی و الهام بشود و شما هم مانند من ارتباط با آن عالم پیدا کنید،

بسم الله! ﴿فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا

صَالِحًا﴾؛ «عمل صالح انجام بدهید!» لذا پیغمبر،

دعوت خودش را شروع می‌کند و اعلام رسالت می‌کند.

^۱. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

درباره نزول وحی بر پیغمبر اکرم، گرچه در تواریخ داریم که در هنگام بعثت، وحی بر پیغمبر اکرم نازل شد؛ اما جبرئیل بارها قبل از بعثت خدمت آن حضرت می‌رسید. در روایتی داریم که روزی پیغمبر اکرم به اتفاق امیرالمؤمنین علیه السلام - که ده ساله بودند - و جعفر طیار - که از مؤمنین و مسلمین و برادر امیرالمؤمنین علیه السلام بود و بیست ساله بود - به سمت بیرون مکه حرکت کردند. هنگامی که خسته شدند، در دامنه کوهی خوابیدند؛ پیغمبر در وسط، امیرالمؤمنین در سمت راست و جعفر طیار در سمت چپ. در این موقع جبرئیل و میکائیل بر آن حضرت نازل می‌شوند، جبرئیل در بالای سر و میکائیل در پایین پا؛ میکائیل رو به جبرئیل می‌کند و می‌گوید: «بر کدام یک از این سه نفر نازل شدی؟» جبرئیل می‌گوید: «بر آن کسی که در وسط خوابیده است نازل شدم.»^۱

۱. تفسیر القمّی، ج ۲، ص ۱۳؛ شرح الأخبار، ج ۱، ص ۱۲۰، با قدری اختلاف.

بارها بوده است که پیغمبر اکرم از خواب بیدار می‌شدند و آن حضرت را حالتی فرا می‌گرفت و جبرئیل را می‌دید، و هنگامی که به منزل می‌آمدند، قضیه را به حضرت خدیجه می‌گفتند.^۱

در همان وقتی که جبرئیل آمد و وحی را برای پیغمبر اکرم آورد: **(أَقْرَأَ بِأَسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ)**،^۲ حالت عجیبی برای آن حضرت پیدا شد، حالت غشوه‌ای پیدا شد؛ هنگامی که پیغمبر به حال آمدند، به منزل حضرت خدیجه رفتند و این خبر را به حضرت خدیجه دادند که:

«جبرئیل بر من نازل شده است!»

اطلاع یهود و نصاری از کیفیت وحی و حضرت جبرئیل

در زمانی که تمام مشرکین در مکه بت می‌پرستیدند، چهار نفر - غیر از عبدالمطلب و ابوطالب - بت پرستیدند: ورقه بن نوفل، عبیدالله بن جهش، عثمان بن حویرث و زید بن عمرو.^۳

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الکافی، ج ۶، ص ۵۲؛ ج ۵، ص ۳۰۴؛ کشف الأسرار و عدة الأبرار، ج ۶، ص ۱۴۰؛ تفسیر منهج الصادقین فی إلزام المخالفین، ج ۱۰، ص ۲۶۹؛ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۳۷۸.

۲. سوره علق (۹۶) آیه ۱ و ۲.

۳. تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۹، ص ۴۹۴؛ تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ۱، ص

زید بن عمرو، پسر عموی همین عمر بن خطاب بود، و عموی زید که همان خطاب بود، چه صدمات و زحماتی برای برادرزاده خود به وجود آورد؛ او را در غار حرا زندانی کرد و بعضی را گمارد برای اینکه او را مورد اذیت قرار بدهند! زید بن عمر از مکه بیرون آمد و به طرف شام رفت و در آنجا راهبی به او خبر داد: «عن قریب در شهر تو، مکه، پیغمبری مبعوث خواهد شد!» پس حرکت کرد و به سمت مکه آمد که در قبیله بنی لخم او را گرفتند و کشتند؛ و پیغمبر اکرم فرمودند:

إِنَّهُ يُبْعَثُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أُمَّةً وَاحِدَةً؛^۱ «زید بن عمرو در

راه ما کشته شده است و در روز قیامت، به امت

واحدہ مبعوث می شود!»^۲

ورقة بن نوفل هم یکی از آن چهار نفری بود که

مذهب نصاری در پیش گرفت و از علمای مهم

نصاری شد و پسر عموی حضرت خدیجه بود.^۳

۹۰؛ همین کتاب، ص ۱۲۲.

۱. أسد الغابة، ج ۲، ص ۱۴۳، با قدری اختلاف.

۲. البداية و النهاية، ابن کثیر، ج ۲، ص ۲۳۷-۲۳۹.

۳. الأعلام، زرکلی، ج ۸، ص ۱۱۴-۱۱۵.

حضرت خدیجه پیش پسر عموی خود آمد و
گفت: «جبرئیل چه کسی است؟ و به چه کسی
جبرئیل می گویند؟»

ورقة بن نوفل یک چنین اسمی را تا به حال از
کسی نشنیده بود، گرچه مقام حضرت جبرئیل و
آنچه را که بر عهده او از مقامات و ارسال وحی و
انزال کتب و... بود، می دانست؛ اما در میان مکه
اسمی از حضرت جبرئیل نبود! یک مرتبه بدنش

لرزید و گفت: «از کجا می‌گویی که جبرئیل کیست؟! این اسم را از کجا آورده‌ای؟! این اسم را از کجا می‌دانی؟! چطور در جایی که تمام مردم بت‌ها را می‌پرستند، اسم جبرئیل را می‌دانی؟! جبرئیل کسی است که اگر بر زمین بیاید تمام خیرات را با خودش به زمین می‌آورد؛ او کسی است که بر پیغمبران وحی می‌آورد! این اسم را از کجا آورده‌ای?!»

حضرت خدیجه به ورقة بن نوفل می‌گوید:
«چگونه است اگر کسی یک چنین شخصی را ببیند؟»
ورقة بن نوفل می‌گوید: «قطعاً او از پیامبران است!»

حضرت خدیجه می‌گوید: «آیا در کتب تورات و انجیل داریم که: شخصی که پدر و مادر خود را در طفولیت از دست داده است و عموی او تکفل او را کرده است، و زنی از قریش امورات او را بر عهده دارد، جبرئیل بر او نازل می‌شود؟»

ورقة بن نوفل می‌گوید: «بله، ما در انجیل و تورات داریم: ”پیغمبری مبعوث خواهد شد که در

طفولیت، پدر و مادر خودش را از دست می‌دهد و
عموی او تکفل او را می‌کند و زنی بزرگوار از قریش،
تمام امورات او را بر عهده می‌گیرد.» «ورقة بن نوفل
شروع می‌کند از حالات پیغمبر اکرم در کتاب انجیل
برای حضرت خدیجه بیان می‌کند!

حضرت خدیجه می‌گوید: «شوهر من یک چنین
ادعایی می‌کند و می‌گوید: ”جبرئیل بر او نازل
می‌شود!“»

ورقة بن نوفل می‌گوید: «اگر یک چنین قضیه‌ای
باشد، احتیاج و نیاز به امتحان دارد!»

حضرت خدیجه از پیش ورقة بیرون می‌آید و
سراغ عدّاس می‌رود. عدّاس یکی از راهبان پیری بود
که ابروانش سفید و روی چشمش آویزان شده بود.
حضرت خدیجه می‌گوید: «از تو سؤالی دارم!
جبرئیل چه کسی است؟»

دوباره تا عدّاس اسم جبرئیل را می‌شنود، لرزه بر
اندامش می‌افتد و سر به سجده می‌گذارد و می‌گوید:
«این چه اسمی است که تو آوردی؟! هم چنین اسمی

در

مگه نیست! تمام مردم دارند بت می پرسند!
چگونه هم چنین اسمی آوردی؟!»

او می گوید: «اگر بر شخصی جبرئیل نازل شود،
چه خصوصیات دارد؟»

عدّاس بر طبق آنچه که خداوند در انجیل از
خصائص و شمایل آن حضرت خبر داده بود، شروع
می کند خصوصیات پیغمبر اکرم را بیان می کند: در
طفولیت پدر و مادر خودش را از دست می دهد، بر
روی آب راه می رود همان طور که عیسی بن مریم راه
می رفت، با مردگان صحبت می کند همان طور که
عیسی بن مریم با مردگان صحبت می کرد، و تمام
عوالم مسخر و در تحت قدرت آن حضرت است. و
آن مسائلی را که آن راهب نصرانی در سفر به شام
برای پیغمبر اکرم بیان کرده بود، بعینه آن خصوصیات
را برای حضرت خدیجه بیان می کند؛ بعد می گوید:
«اگر شوهر تو به یک چنین مقامی رسیده باشد، قطعاً
پیغمبر آخرالزمان خواهد بود و شرق و غرب عالم را
تسخیر خواهد کرد!»

کیفیت سنجش و بررسی یهود و نصاری نسبت به صحّت ادّعای نزول وحی بر رسول

نکته در اینجاست که ورقه بن نوفل و آن راهب (عداس) به او می‌گویند: «این مطلب را بدان که در بعضی اوقات، شیطان به صورت‌های مختلف بر شخصی ظهور پیدا می‌کند و او خیال می‌کند که به مقاماتی رسیده است، و حالت جنون برای او پیدا می‌شود. این ورقه را بگیر و هنگامی که این ورقه را به او نشان بدهی، اگر حالت جنون برای او پیدا شده باشد، کم‌کم از بین می‌رود؛ و اگر دیدی او بر حال خود باقی ماند، بدان که او پیغمبر آخرالزمان است!»

حضرت خدیجه ورقه‌ای را از عداس می‌گیرد و به منزل می‌آورد، و آن ورقه را در کنار پیغمبر قرار می‌دهد؛ پیغمبر به آن ورقه نگاهی می‌کند و خدیجه می‌فهمد که نه خیر، مسئله چیز دیگری است! در این هنگام عداس می‌آید تا وارد منزل حضرت خدیجه شود، ولی می‌بیند که نمی‌تواند داخل بیاید و مانع در جلوی او است، لذا بیرون در می‌ایستد؛ و این در همان هنگامی بود که جبرئیل برای آن حضرت وحی می‌آورد:

﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ * مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ

بِمَجْنُونٍ﴾؛^۱ «برای تو ورقه آوردند و خیال کردند

تو مجنونی! * کجا تو به واسطه نعمت

پروردگارت، مجنون هستی؟! به تو دارد وحی

فرستاده می شود و اینها نمی فهمند!»

همین که جبرئیل عروج کرد و پیغمبر به حال آمد،

عدّاس وارد منزل پیغمبر شد و دید آن حضرت

نشسته است. شروع کرد با آن حضرت صحبت کرد

و از خصائص و خصوصیات سؤال کرد. وقتی که

مطالب را می شنود، می آید و می گوید: «یک مطلب

دیگر باقی مانده است؛ پشتتان را بالا بزنید تا بینم!»

حضرت می آیند لباس و پیراهن خود را بالا می زنند،

و او مهر نبوت را می بیند. اینجا سر به سجده

می گذارد و اسلام می آورد! بعد، رو به پیغمبر می کند

و می گوید: «آیا بر تو آیات جنگ و جهاد نازل شده

است؟»

حضرت می فرمایند: «نه، هنوز بر من آیات جهاد

نازل نشده است.»

به پیغمبر عرض می کند: «از هم اکنون تا وقتی که

۱. سوره قلم (۶۸) آیه ۱ و ۲.

جان در بدن دارم، هر وقت آیه جهاد آمد، من را بطلب!» از خدمت آن حضرت بیرون می‌آید و به سوی منزل خودش حرکت می‌کند.^۱

روزی حضرت خدیجه به ورقة، پسر عموی خود - که هنوز به پیغمبر اکرم ایمان نیاورده بود - برخورد می‌کند و می‌گوید: «چرا وقتی جبرئیل بر شوهرم نازل می‌شود حالت غش برای او دست می‌دهد و می‌افتد و از حال می‌رود؟!» (پیغمبر وقتی که جبرئیل می‌آمد، از حال می‌رفت؛ یعنی آن احاطه و سیطره قوای ملکوتی، آن قدر شدید و قوی بود که این بدن مادی طاقت تحمل آن قوای ملکوتی را نداشت!)^۲

ورقة می‌گوید: «تو می‌توانی یک امتحان انجام بدهی و آن این است: موقعی که شوهرت را در یک هم‌چنین حالی دیدی فوراً روسری و مقنعه خود را باز کن؛

۱. بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۲۲۸.

۲. رجوع شود به ص ۱۸۴.

اگر دیدی پیغمبر به حال آمد، بدان که جبرئیل بر او نازل شده است!» (چون در منزلی که زن بدون مقنعه وجود داشته باشد و موی خود را باز کند، مَلک رفت و آمد نمی کند؛ لذا کراهت دارد که زن در منزل خودش هم که هست، بدون مقنعه و روسری حرکت کند و راه برود!)^۱

حضرت خدیجه خدمت پیغمبر آمد و دید پیغمبر از حال رفته است و جبرئیل نازل شده است و آیات وحی را می خواند؛ فوراً مقنعه خود را باز کرد، دید پیغمبر بلند شدند و نشستند. فهمید که جبرئیل آمده بود.^۲

آغاز رسالت پیامبر اکرم

پیغمبر رسالت خودش را شروع می کند. سه سال پیوسته وحی بر آن حضرت نازل می شود، ولی به کسی اظهار نمی کند؛ فقط با بعضی از افراد خاص، همچون حضرت خدیجه و امیرالمؤمنین علیه السّلام، به مسجدالحرام می آید و نماز

۱. رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۳۷.

۲. مناقب آل اَبی طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۴۴.

می خواند.

پیغمبر دارد زمینه را آماده می کند. در همین مدت سه سالی که بر آن حضرت وحی نازل می شد، حضرت نرفتند در منزل خود بنشینند و جبرئیل وحی بفرستد؛ نه خیر، بیرون می آمدند و در مسجدالحرام می رفتند و نماز می خواندند و زمینه را آماده می کردند که مردم و مشرکین ببینند که خبری است، و به چشمانشان آشنا بشود که مسئله ای در اینجا است. نماز این قسمی هم وجود دارد! لذا می آمدند و مسخره می کردند: «این محمد دارد چه کار می کند؟! این کارهایی که دارد انجام می دهد چگونه است؟!» پیغمبر این کارها را عمداً انجام می داد تا کم کم زمینه آماده بشود و مردم بفهمند که خبرهایی است، تا وقتی که پیغمبر دعوت خودش را چهاراً ابلاغ می کند، قضیه برای مردم خیلی تازگی نداشته باشد!

روش تبلیغی رسول خدا در مقابله با آزار و اذیت های علنی مشرکین

لذا پس از سه سال، حضرت چهاراً شروع به

تبلیغ می کند؛ ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ

الْأَقْرَبِينَ)؛^۱ (قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا)؛^۲ اوّل سراغ

أقربای خودش می رود، بعد کم کم سراغ بقیه افراد. از طرف دیگر، اذیت مردم و مشرکین به جایی می رسد که پیغمبر را سنگسار می کنند و اذیت می کنند؛ چون نمی خواهند دست بردارند!

رهبر و سردسته این افراد، ابوجهل و ابولهب بودند. آنها این کارها را می کنند، چون اگر بگذارند پیغمبر این مطالب را اظهار بکند و مردم گرایش پیدا بکنند، دیگر دگان آنها بسته می شود و دیگر کسی به ابوجهل اعتنا نمی کند؛ در حالی که ابوجهل از بزرگان آنها است! لذا شروع می کنند به تحریک کردن و نمی گذارند پیغمبر حرفش را بزند. می آیند و آن حضرت را مسخره و استهزا می کنند و در میان مردم کوچک می شمارند؛ تا مردم ببینند که او را مسخره و استهزا می کنند و دیگر خیلی به حرف های پیغمبر توجه نکنند! مردم تا به حال این همه حرف از شما شنیده اند، اگر دو کلمه از پیغمبر بشنوند چطور

۱. سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۱۴.

۲. سوره تحریم (۶۶) آیه ۶.

می‌شود؟! نه، آن کلام پیغمبر می‌آید و همه آن حرف‌ها را از بین می‌برد؛ لذا می‌گویند: «از الآن جلویش می‌ایستیم که اصلاً به کسی حرف نزنند!» اگر پیغمبر بخواهد حرفش را بزند، دیگر کسی حرف ابوجهل و ولید و امثال ذلک را نمی‌خرد، و بساط همه آنها تخته و برچیده می‌شود؛ لذا با تمام قوا به معارضه با پیغمبر می‌آیند!

وقتی پیغمبر قرآن می‌خواند، آنها پنبه در دست می‌گرفتند و جلوی مسجد الحرام می‌ایستادند و هر که می‌آمد، یک مقدار پنبه به او می‌دادند و می‌گفتند: «این پنبه را در گوشت بگذار تا حرف‌های این ساحر را نشنوی!»

وقتی پیغمبر می‌آمد برای مردم قرآن بخواند، آنها یک عدّه رجّاله را دعوت می‌کردند و در مقابل آن حضرت فریاد می‌زنند؛ آن قدر داد و بیداد می‌کردند تا حضرت منصرف شود و به منزل برگردد! تا حضرت شروع می‌کردند آیات قرآن را در مسجد الحرام

برای مردم بخوانند، بچه‌ها را جمع می‌کردند و به

آن حضرت سنگ می‌زدند!

(وَإِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ)؛^۱ «اینها می‌آیند و راه را سدّ

می‌کنند و می‌بندند و باز می‌دارند!»

اینها برای این است که مردم در جهالت بمانند و

رشد پیدا نکنند و حرف حق به گوش آنها نرسد!

عیبی ندارد که مردم در جهالت بمانند؛ اما ما باید

رئیس باشیم! حرف حق نباید به گوش آنها برسد، و

همین که کسی می‌خواست یک حرف حق بزند، فوراً

خفه‌اش می‌کردند! ابوجهل این کار را می‌کرد و اصلاً

نمی‌گذاشتند پیغمبر آیات قرآن را برای مردم بیان

کند!^۲ چون آیه قرآن، نور است و مردم بر فطرت

خودشان هستند؛ وقتی که پیغمبر آیه را می‌خواند، با

فطرت منطبق می‌شود و آنها گرایش پیدا می‌کنند؛

اول جوانان و بعد پیران! زود گرایش پیدا می‌کنند، و

آنها می‌ترسند! می‌بینند که پیغمبر دارد آیات قرآن را

می‌خواند و این آیات قرآن با جان آنها سر و کار دارد

۱. سوره زخرف (۴۳) آیه ۳۷.

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۳۸.

و می آید و به جان آنها می نشیند؛ و اینها نمی خواهند
این امر انجام بشود!

القائات شیطان در مسیر توحید

همین که می بینند پیغمبر دارد آیه‌ای را می خواند
و یک عدّه همین طور دارند گوش می دهند، یک مرتبه
متزلزل می شوند! و شیطان هم با تمام قوا می آید:
﴿فَبِعِزَّتِكَ لَأُغَوِّيَهُمْ أَجْمَعِينَ﴾^۱ **﴿وَإِنَّ الشَّيْطَانَ لَأُوحُونَ
إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ﴾**^۲ و فوراً به ذهن او می اندازد که: «برو و
سنگش بزن!» یا «برو خاکروبه روی سر او بریز!» یا
«برو داد بزن!» تمام اینها شیطان است! تمام اینها
الهاماتی است که شیطان به افراد می کند! فوراً می بیند
به ذهنش آمد: الآن بیایم و یک سنگ به پیغمبر بزنم!
چه کسی این را به ذهن او می اندازد؟ شیطان به ذهن
او می اندازد: بروم و خاکروبه روی سر پیغمبر بریزم!
و

فوراً می آید و اقدام می کند. همین که پیغمبر
می آید قرآن بخواند، شیطان به ذهن او می اندازد و

۱. سوره ص (۳۸) آیه ۸۲.

۲. سوره أنعام (۶) آیه ۱۲۱.

شروع به داد زدن می کند!

این یک بحث مفصلی دارد که جنود شیطان و

جنود عقل چیست؟ و جنود عقل و جنود شیطان را

چه مسائلی در برگرفته است؟ بحث طولی است که

آنچه به ذهن مؤمنین می رسد، از کجا می رسد؟ و

آنچه به ذهن فاسقین و طالحین می رسد، از کجا

می رسد؟

آن شخص یک دفعه به سرش می افتد که بیاید و

داد بزند و مردم را دعوت بکند؛ اما خبر ندارد که:

(نُقِیْضَ لَهُ شَیْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِیْنٌ)،^۱ شیطان دارد او را راه

می اندازد: برو جلو و به پیغمبر سنگ بزن و بچه ها را

دعوت کن تا مسخره اش کنند!

خیلی عجیب است! اگر انسان بخواهد به آنها

نگاه بکند، می بیند واقعاً پیغمبر چطور آنها را تحمل

کرده است! واقعاً چه مسائلی را تحمل کرده است!

حمایت حضرت ابوطالب از پیغمبر در برابر آزار و اذیت مشرکین

پس از اینکه پیغمبر اکرم رسالت و توحید را برای

۱. سوره زخرف (۴۳) آیه ۳۶. معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۴۳:

«و کسی که از یاد خداوند رحمان اعراض کند، ما می گماریم بر او شیطانی را که پیوسته با او قرین و ملازم است.»

مردم ابلاغ کردند، یک روز در مسجد الحرام آمدند و شروع به نماز خواندن کردند. ابوجهل آمد و شخصی را صدا زد و گفت: «زود برو و نماز محمد را باطل کن!» حالا در آنجا همه بزرگان قریش هم نشسته بودند. آن شخص هم رفت و شکمبه گوسفندی را که ذبح کرده بودند، آورد و پاره کرد و در حال نماز، روی سر و تمام لباس‌های پیغمبر خالی کرد! پیغمبر چه قیافه‌ای پیدا می‌کند؟!

پیغمبر نماز خودش را تمام کرد و با همان شکل و شمایل، پیش ابوطالب آمد و گفت: «من چقدر پیش شما ارزش و قیمت دارم؟!»
حضرت ابوطالب خشمناک شد و برادر خودش حمزه را صدا کرد: «بلند شو،

بیا و برویم!» حمزه هم به درد همین موقع‌ها می‌خورد و کسی از عهده او بر نمی‌آمد؛ هم خودش و هم حضرت حمزه شمشیر را برداشتند و با همان شکل و شمایل پیغمبر به مسجدالحرام آمدند. حضرت ابوطالب رو به حضرت حمزه کرد و گفت: «بلند شو، اینها را بگیر!» خواستند که فرار کنند، حضرت ابوطالب گفت: «هر که از جایش تکان بخورد، با این شمشیر گردنش را می‌زنم!» همه بر سر جایشان نشستند. رو کرد به حضرت حمزه و گفت: «برو همان شکمبه را بردار و بیاور!» آن را آورد و به تمام سر و صورت اینها مالید، از لباس پیغمبر می‌گرفت و به سر آنها می‌مالید! حالا قیافه آنها خیلی عالی شده بود! بعد گفت: «چه کسی این کار را کرده است؟!» او را نشان دادند، تمام سر و صورت او را مَلُوْث کرد! بعد حضرت ابوطالب رو به پیغمبر اکرم کرد و گفت: «قدر و قیمت تو در نزد من این طور است؛ حالا فهمیدی!»

با پیغمبر اکرم به این قسم رفتار می‌کردند؛ امّا

۱. الکافی، ج ۱، ص ۴۴۹؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۱۲۰، با قدری اختلاف.

پیغمبر دست بر نمی داشت! دوباره به سر جای اوّل
خودش بر می گشت؛ و همین طور دست
بر نمی داشت! اما ما اگر قضیه‌ای برایمان اتفاق بیفتد،
اصلاً می رویم و در خانه می نشینیم و می گوئیم: «آقا
رهاش کن! نخواستیم!» این کارها را به سر پیغمبر
می آوردند، اما او دوباره به سر جای اوّلش
بر می گشت و نمی توانست دست بردارد!

اطّلاع یهود از حوادث و مصائب وارده از امت رسول خدا بر اهل بیت عصمت

عدّاس به پیغمبر اکرم عرض کرده بود: «می بینم
در آینده چه ابتلائی بر تو می آید و امت تو چه
ابتلائی بر اهل بیت تو می آورند!» تمام اینها مسائلی
بود که از قبل، پیش بینی می شد و یک به یک انجام
شد. در زمان بعثت و رسالت پیغمبر، پدران آنها؛ و
بعد از همچو فردایی که آن حضرت از دنیا رفتند،
پسران آنها هم به دنبال همان پدران بودند و همین که
پیغمبر از دنیا رفتند، آمدند و بچه‌اش را سقط کردند!^۱

^۱ . السّقیفة و فدک، ص ۷۱؛ الإمامة و السّیاسة، ج ۱، ص ۳۰؛ شرح نهج
البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۴۸.

ابن حجر در الصواعق المحرقة می گوید:

هنگامی که سرهای شهداء را به سمت شام می بردند، در آنجا به دیر راهبی رسیدند؛ سر سیدالشهدا علیه السلام را در صندوقی گذاشتند و مشغول شرب خمر شدند. ناگاه دیدند دستی از دیوار بیرون آمد و این شعر را بر دیوار به خط قرمز نوشت:

«آیا امّتی که حسین را می کشند، توقع شفاعت جدّشان را دارند؟!»

نقل می کنند: سنگی در بیت المقدس پیدا شد و آن سنگ را نگه داری کرده بودند، سیصد سال قبل از بعثت پیغمبر اکرم، بر روی این سنگ نوشته شده بود:

می گویند:

سر آن حضرت را در کنار دیر راهب آوردند؛ از او سؤال می کنند: «این شعر که بر دیوار بیت تو نوشته شده است، چه کسی نوشته و چه موقع نوشته است؟!» راهب می گوید: «این شعر بر دیوار بیت من سیصد سال قبل از بعثت پیغمبر شما نوشته بود!» سیصد سال قبل از بعثت پیغمبر بر دیوار بیت راهب نوشته بود:

نقل می کنند:

راهب نگاه می کند و می بیند نوری از آن سر به

آسمان در حال تَلَأُؤُ و تشعشع است! رو می کند
به آنها و می گوید: «آیا یک امشبى این سر را به
من می دهید که مهمان من باشد؟ در افزایش ده
هزار دینار به شما می دهم!» آنها قبول می کنند و
سر را به راهب می دهند.^۱

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ،
{إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجْعُونَ}.

بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقَسِمُكَ وَ نَرْجُوكَ، بِحَقِّ
مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ...

^۱. الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۵۷۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۸۴ - ۱۸۶.